

یوسا

و منتقدان «گران‌تا»یی‌اش



هیات داوران جایزه نوبل، ماریو بارگاس یوسا را به دلیل «نقشه‌نگاری ساختارهای قدرت و تصاویر فاطمه‌اش از مقاومت، طغیان و شکست فردی» مستحق دریافت جایزه دانستند.
مقارن با برنده شدن یوسا، مجله ادبی گرانتا گفت‌وگوی مفصلی را منتشر ساخته که میان دو منتقد سرشناس ادبیات امریکای لاتین در گرفته‌است. گفتنی است یوسا از سال ۱۹۸۱ با گرانتا همکاری می‌کرده است و در سال ۱۹۹۰ به مناسبت کاندیداتوری یوسا در انتخابات ریاست‌جمهوری پِرو، گرانتا شماره ۲۶ دوره جدید خود را به رمان‌نویس نامزد ریاست‌جمهوری اختصاص داد. در شماره اخیر گرانتا کارلوس یوشیمیتو و سانتیاگو رونکالیولو در مقام منتقد و رمان‌نویسان نسل تازه ادبیات اسپانیایی‌زبان بحث دامنه‌داری را با اولی براک مطرح کرده‌اند. مساله‌ای که اولی براک با دو منتقد اسپانیایی‌زبان یوسا در میان نهاده، در وهله نخست حول محور نسبت ادبیات و سیاست است. هنگامی که از یوسا حرف می‌زنیم اولویت ما ادبیات است یا سیاست؟ آیا اساساً می‌توان ادبیات یوسا را فارغ از مواضع سیاسی او بررسی کرد؟ یا اعطای جایزه نوبل به نویسندهای مثل یوسا تلوحاً به ستایش از گفتمان سیاسی مطلوب‌وب او نمی‌انجامد؟ دامنه تاثیرگذاری رمان‌های یوسا در حوزه سیاست تا چه حد است؟ سانتیاگو رونکالیولو، یوسا را آخرین نفر، آخرین نویسنده از خط فکری خاصی معرفی می‌کند که ادبیات را بدون وجود تصویری از سیاست نمی‌پذیرفتند. گابریل گارسیا مارکز در کنار فیدل کاسترو عکس‌های دو نفری می‌اندازد و کارلوس فونتنس نیز همین کار را با بیل کلینتون می‌کند، حال آنکه بارگاس یوسا خود نامزد ریاست‌جمهوری است. رونکالیولو ویژگی منحصر به فرد این نسل از نویسندگان امریکای لاتین را سردرگمی در انتخاب بین سیاست و ادبیات می‌داند. می‌گوید آنها همگی‌شان شیفته قدرت بودند. ادبیات به تنهایی برای آنها کافی نبود. سانتیاگو رونکالیولو در ادامه به طرح این ادعا می‌پردازد که سیاست برای نسل‌های بعدی دیکتاتور از تصور سبیل‌انگزارانه کسانی مثل مارکز، فونتنس و یوسا شد. در شرایط فعلی نوشتن امریکای لاتینی با انهدام یک به یک آرمان‌های سیاسی دوره‌های قبلی مواجه است؛ سوسیالیسمی که والدین آنها برایش می‌کوشیدند، سرمایه‌داری نجات‌دهنده دهه ۹۰ و حتی ایده لیبرال‌دموکراسی. رونکالیولو می‌گوید در دموکراسی ثروتمندان درست عین دیکتاتورها رفتار می‌کنند- آنها حتی گردش اطلاعات و کتاب‌ها را هم سانسور می‌کنند. دفاع از سیاست‌ورزی با وساطت ادبیات دیگر به سادگی سابق نیست. تعب و طعنت در اندیشه‌های یوسا برای رونکالیولو رشک‌برانگیز است. یقین داشتن همواره اتفال دلپذیری است و در عرصه سیاست معاصر جهان یقین کم و بیش ناممکن شده. از قضا به کسوف رفتن باورهای سیاسی بهترین دلیل برای قضا قضاچه‌ی رقت‌ناکارکرد تازه ادبیات را تأکید و تصریح بر جهانی عاری‌شده و محروم از حقیقت سیاسی عنوان می‌کند. شاید ادبیات بتواند خط مخدوش و برآشفته خیر و شر را پیدا کند. کارلوس یوشیمیتو که هم‌نسل یوسا است، پاره‌ای از حرف‌های رونکالیولو را می‌پذیرد و حتی پا را فراتر می‌گذارد و از شیفتگی به قدرت در بین نویسندگان دهه ۶۰ به بعد امریکای لاتین سخن می‌گوید. از

منظورهای شرقی

اهمیت مجله ادبی گرانتا

طغیان رود آرم

گران‌تا نام رودخانه کوچکی است که از شرق شهر کمبریج در انگلستان می‌گذرد. ۱۲۱ سال پیش چند دانشجوی دانشگاه کمبریج مجله‌ای را به نام این رودخانه بنیان نهادند. گران‌تا خیلی زود به یک مجله معتبر ادبی تبدیل شد؛ جایی که نام‌های بزرگی مثل تد هیزو، سیلویا پلن، براثرام فلچر رابینسون و مایکل فرایان اولین آثارشان را در آن منتشر کردند. این روند موفقیت‌آمیز سال‌ها ادامه داشت تا اینکه در آغاز دهه ۷۰ گران‌تا دچار افول و بحران اقتصادی شد. بعد از یک دوره چندساله رکود در سال ۱۹۷۹ گران‌تا متحول شد و درهای تحریریه برای اولین بار به روی غیرکمبریجی‌ها گشوده شد. این اتفاق را تولد دوباره گران‌تا می‌دانند. یک دهه گذشته را می‌توان دوران طلایی این فصلنامه ادبی دانست. حالا گران‌تا جدی‌ترین رقیب و قطب مقابل هفته‌نامه نیوپورکر است. نویسندگان بزرگی مثل مارتین ایمیس، پیتِر کری، آنجلا کارتر، نادین گوردیمر، میلان کوندرا، ایان مکیوئین، آروناتای رری و خیلی‌های دیگر داستان‌هایشان را در این مجله چاپ می‌کنند. گران‌تا به کانون انتشار تجربه‌های تازه و شیوه‌های نوگرایانه خلق ادبی در جهان تبدیل شده است. یک قطب در مقابل نیوپورکر بزرگ که بعد از دهه‌های ۷۰ و ۸۰ همیشه در معرض نقد تکراری بودن و عامه‌پسند شدن قرار داشته است. جان فرمین سربریج فعلی گران‌تاست. یک امریکایی که تا پیش از دسامبر ۲۰۰۸ به گران‌تا پیوست به عنوان ادیتور با نویسندهِ‌های

سال پنجم

شماره ۱۱۳۸ ■ یکشنبه ۲۸ آذر ۱۳۸۹

ادبیات جهان



امریکاست، مدت‌هاست اسپانیایی‌زبان‌ها می‌نویسند تا به انگلیسی ترجمه شوند.

در پاسخ، سانتیاگو رونکالیولو موضع سوال را تغییر می‌دهد: نویسنده امریکای‌لاتینی چیست؟ در ادامه از بافت هویتی نویسندگان لاتینی دور می‌شود و برخلاف یوشیمیتو که توجه بازار فرهنگ و دانشگاه را به دلیل بالا بودن کیفیت آثار یوسا و همسن‌لاش می‌داند، معتقد است که اتفاقاً اهرم‌های سلیقه‌سازی- یعنی دانشگاه و بازار فرهنگ-مهم‌ترین عوامل باکیفیت‌شدن آثار ادبی سرزمین‌های حاشیه‌ای هستند. او چنین استدلال می‌کند که آخرین رمان یوسا درباره یک ایرلندی مخالف با نژادپرستی است. علاوه بر این او درباره گوگن نقاش فرانسوی نیز کتاب نوشته و همین‌طور درباره دختری که در اروپا و ژاپن پرسه می‌زند. بولانیو نیز از این قاعده مستثنی نیست. رمان‌های او در بافت آثار گراگامی غالباً در آفریقا، اسپانیا و فرانسه اتفاق می‌افتند.
راوی رمان‌های امریکای‌لاتینی تدریجاً به جهانگردی بی‌وطن تبدیل شده. یوشیمیتو در جمع‌بندی این طور اظهارنظر می‌کند که ادبیات با کشف و تلاش برای تاری و نوسازی نوشتار معنی پیدا می‌کند نه با جسارت ماجراجویان توریست. از منظر او، یوسا مدت‌هاست خطر کردن و تجربه‌ورزی را کنار گذاشته و عملاً رمان‌های خود را از عناصر خلاقه تهی کرده. سانتیاگو یوشیمیتو بحران یوسا را بحران ادبیات سنتی و مبتنی بر ملیت نویسنده ذکر می‌کند. به

زعم وی، فضاهای ادبیات به واسطه تحولات تجاری و اطلاعاتی، دیگر منطق بر فضاهای اقلیمی و محدوده سیاسی دولت- ملت‌ها نیست. از این رو نویسنده‌ای مثل یوسا را نمی‌توان ملی، محلی یا جهانی دانست. لازم است نحوه نگارش به هویت‌ها را در عرصه فرهنگ به شیوه‌ای دیگر مورد مطالعه قرار دهیم. یوشیمیتو می‌گوید در شرایط فعلی هیچ نویسنده‌ای میراث تجربیات خود را برای نویسنده نسل بعد باقی نمی‌گذارد. ایده هویت قلب مابهت یافته و از چنان ثبات و استحکامی برخوردار نیست که از آن به صورت شاخصه‌ای برای دسته‌بندی یا شناخت ادبیات استفاده شود. یوشیمیتو چنین نتیجه می‌گیرد که نهاده‌ا و سازمان‌های تازه‌ای جایگزین تصور دیرینه ما از دولت شده‌اند. نوشتن از دولت‌ها دلیل کافی برای هویت ادبیات به دست نمی‌دهد. نقش‌های نهاده‌ای ادبی در شکل‌گیری جهان ادبی یوسا و کسانی مثل او از نقش دولت‌ها موثرتر است. یوشیمیتو می‌گوید پرسش نوشتن تر این است که چرا با نویسندگانی مثل یوسا قرابت بیشتری نسبت به دیگر نویسنده‌ها پیدا می‌کنیم؟ مساله بر سر ملیت ادبیات یا نویسنده نیست. هر کس مستقل از مرکزیک یا پرویی بودنش



این ناشران هستند که ادبیات را به دو قالب داستان کوتاه و رمان فروکاسته‌اند. ادبیات منثور

می‌تواند در شکل‌ها و قالب‌های بی‌نهایت متنوعی بروز یابد مثل شکل‌های سنتی سفرنامه یا قطعات منشور. گران‌تا تا حدی و نه به طور کامل مجله ادبی است که داستان کوتاه و فرم‌های ادبیات خلاقه را گسترده‌تر از شکل‌های ناشرپسند و تریف‌شده بازار می‌بیند. در حقیقت داستان در تعریف فیکشنال نیوپورکر در گران‌تا جای خود را به شکل‌های مستندنگارانه‌تر، ژورنالیستی یا انواع اشکالی می‌دهد که سال‌هاست بی‌رحمانه و غیرمسئولانه از حیطه ادبیات خلاقه بیرون رانده شده‌اند. مثلاً در سال ۲۰۰۹ گران‌تا یک شماره ویژه طبیعت‌نویسی منتشر کرد. سربریج مجله گران‌تا در سرفاله این شماره به تاریخچه ردخشان نوشته‌های جهانگردان در دل طبیعت اشاره کرد و توضیح داد که نادیده گرفتن ارزش ادبی و رشد شیوه‌های نوشتن در این طبیعت‌نویسی‌ها بی‌ذوقی محض است.

در این شماره نمونه‌های مدرن از نوشته‌هایی که به تجربه مواجهه مستقیم با طبیعت می‌پرداخت گردآوری شده بود. از سال ۱۹۸۳ تاکنون گران‌تا هر ۱۰ سال یک فهرست از ۲۰ نویسنده جوان انگلیسی منتشر می‌کند و از ۱۹۹۶ فهرست مشابهی در مورد نویسندگان امریکایی. پیش‌بینی مجله گران‌تا در مورد بسیاری از این نویسندگان درست از کار درآمد. در سیریت ۸۳ از ایشی گورو، ایمیس، مکیوئین نام برده شده بود. همچنین انتخاب‌های این مجله از نویسندگان اسپانیولی‌زبان هم قابل استناد است.

پول آستر کتابفروشی

آلپه خسروی

چه روز باشکوهی

صد سال هم که بگذرد باز این در بر همان پاشنه خواهد چرخید. انگار که سوار یک چرخ و فلک عظیم شده‌ایم؛ چرخ و فلکی که مدام دارد می‌چرخد. اینها چیزهایی است که هر روز صبح به آنها فکر می‌کنم. هر روزم را با فکر کردن به این چرخ و فلک شروع می‌کنم. چه روز باشکوهی؟ نه! بعضی از آدم‌ها به واسطه شغل‌شان آدم‌های افسرده‌ای هستند. بعضی‌ها به واسطه زندگی شخصی‌شان. بعضی‌ها هم همین جور که به دنیا می‌آیند بی‌هیچ دلیلی می‌بینند در زندگی زخم‌هایی هست که مدام از خجالت‌شان درمی‌آید و الی آخر. بچه که بدم یک بار دعوت شده بودیم به یک عروسی. توی تالار. این عروسی‌های توی تالار هم از آن عروسی‌هاست. آدم‌ها می‌نشینند سر و کله همدیگر را نگاه می‌کنند. میوه می‌خورند، جاکیری می‌کنند تا وقت شام که شد بتوانند از یک موقعیت استراتژیک درست و حسابی به سمت میز حمله ببرند و خب در پوستین خلق افتادن هم که به قول سعدی اصل ماجراست. صاحب آن عروسی لابد فکر همین چیزها را کرده بود که از یک گروه دعوت کرده بود بیاید در قسمت مردانه ماجرا سر مردم را گرم کند. یکی از آدم‌هایی که آمده بود مجلس را گرم کند آخر مهمانی برای اینکه احساسات صاحب مجلس را تحریک کند، گفت: دکترها همیشه آرزو می‌کنند مردم مریض شوند تا آنها بتوانند نان بخورند. مکانیک‌ها دل‌شان می‌خواهد ماشین مردم خراب شود تا پولی به جیب بزنند. بناها دوست دارند خانه مردم خراب شود تا آنها بروند و درستش کنند و خلاصه شغل‌ها را یکی یکی شمرد تا رسید به خودشان. بعد گفت ولی ما دل‌مان می‌خواهد همیشه بساط عروسی به پا شود تا بتوانیم یک لقمه نان بخوریم. این جور آدم‌هایی هستیم ما بعد از این حرف‌ها همه با لب و لوجه آویزان مجلس را ترک کردند. هر کس به شغشش فکر می‌کرد و خیلی‌ها اعصاب‌شان خرد شده بود. خیلی وقت‌ها با خنده به حرف‌های آن مرد فکر می‌کنم. قبل از اینکه روزنامه‌نگار شوم دلم می‌خواست شاعر شوم. بعد به خودم می‌گفتم شاعر‌ها دل‌شان می‌خواهد چه اتفاقی بیفتد؟ اصلاً چه اتفاقی شاعر‌ها را به نان و نوا می‌رساند؟ روزنامه‌نگارها به هر حال آدم‌هایی‌اند که دل‌شان می‌خواهد مردم بیشتر بدانند. کارشان این است. حتی اگر خیلی هم دغدغه‌اش را هم نداشته باشند باز در همین راستا حرکت می‌کنند. هر چقدر مردم کنجکاوتر باشند روزنامه‌نگارها خوشحال‌ترند.

اما کتابفروش‌ها چی؟ خب معلوم است کتابفروش‌ها هم دل‌شان می‌خواهد مردم بیشتر بخوانند. بیشتر بدانند. بیشتر بفهمند. اما خب این کار سختی است. چرا؟ چون مردم اگر دل‌شان نخواهد بدانند و بفهمند هیچ کس نمی‌تواند مجبورشان کند. اگر هم دل‌شان بخواهد چیزی را بفهمند هیچ کس نمی‌تواند جلوی‌شان را بگیرد. این جورِی است که برآورده شدن آرزوی کتابفروش‌ها به هیچ چیز و هیچ کس ربطی ندارد الا خود آدم‌ها؛ اینها را همین جورِی نمی‌گویم. از تعداد مشتریانی می‌گویم که می‌آیند کتابفروشی و می‌گویند یک کتاب شاد می‌خواهیم؛ کتابی که تویش غم و غصه نباشد. کتابی که آدم را یاد بدبختی‌هایش نیندازد. می‌دانید چندر این جور مواقع کار ما سخت می‌شود؟ مایی که دست‌مان برای پیشنهاد دادن این جور وقت‌ها حسابی خالی است. چون نویسنده‌ها هم مثل کتابفروش‌ها روزنامه‌نگارها دل‌شان می‌خواهد مردم بیشتر بدانند. دانستن هم چیز دردناکی است. این را یکی دو سالی است که بدجور فهمیده‌ام…



عرفه اکبر/ ترجمه: نشیمل ششاق

نقد روزنامه ایندپیندنت بر رمان «سانست پارک» پل استر

دار و دسته نیویورکی

رمان «سانست پارک» آخرین اثر پل استر کمتر از یک ماه بعد از انتشار در امریکا با ترجمه مهسا ملک‌مزریان در ایران منتشر شده است.

سال گذشته پل استر در مراسم رونمایی کتاب جدیدش «ناپیدا» گفت: «آن روزها گذشت که فقط از پیرمرها می‌نوشتیم.» قهرمان بیست و چندساله داستان شباهتی به شخصیت‌های همیشگی استر که عموماً مردان مسن افسرده هستند، نداشت.

«سانست پارک» به نوعی دنباله این سفر جوانانه است: داستان دوستی چهار آدم بالغ که در دوران رکود اقتصادی کشورشان در ته بروکلین درهم و برهم با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کنند. بدون آن معصومیت آدم واکری (قهرمان رمان «ناپیدا») جوانی‌شان سراسر ناامیدی و آرزوهایشان نقش بر آب است. مایلز هلر پسر یک ناشر نیویورکی در خانه‌های مداره‌ای فلوریدا کارگری می‌کند تا خاطرات گذشته تلخش را فراموش کند. بینگ ناتان یک جوان چاق و منزوی است.

ذوق هنری الن برایس نقاش که برای امرار معاش برای یک بنگاه معاملات ملکی دلای می‌کند، کور شده و آلیس برگ‌ستروم، دانشجوی دکترا، غم از دست دادن محبوبی را می‌خورد. «هستازدگی» مضمون اصلی این داستان است که به زبان حال ساده روایت شده تا گذرایی و بی‌ثباتی دوران جوانی را نشان دهد.

عشق مایلز به یک فرد نابالغ او را توی دردرس می‌اندازد. با این حال خواننده در طول داستان متوجه می‌شود این فرد خیلی بیشتر از سنش می‌فهمد و بلوغ او ربطی به سن قانونی‌اش ندارد. ماجرای این دوستی از زمانی شروع می‌شود که مایلز وی را در پارک ملاقات می‌کند. در واقع این نویسنده در بروکلین بدون داورِی در مورد اخلاقیات، از احساسات غالب یک عشق بنویسد. استر پیچیدگی‌های روانشناختی روابط شخصیت‌های داستان سانس‌ت پارک را از قلم انداخته و تنها به روا دانستن آن عشق و نوشتن از کلیات عشق‌های گذرای جوانی بسنده کرده است. مثل رمان «یوانگی در بروکلین» (۲۰۰۵) که هوست پارک» هم داستان زندگی ساکنان منطقه‌ای به همین نام در بروکلین را روایت می‌کند که از نظر اجتماعی و اقتصادی کاملاً با افراد رمان قبلی فرق دارند. شاید بیان تفاوت‌های قومی با ساده‌سازی‌های داستانی در این رمان همراه باشد: موضع‌گیری نویسنده در مورد خانواده‌های کوبایی (خانواده پیلار و خواهر بزرگش که همه‌کارشان است)، امریکا که کشور زن‌های سیاهپوست پف کرده، مردان هندی یا پاکستانی فین فیینی، پیرزن‌های سفیدپوست لاغر و استخوانی و توریست‌های آلمانی سرفه‌ای است و این همه آن چیزی است که داستان استر در مورد چندفرهنگی در چنته دارد.